

جلوه‌های ناز معشوق در شعر حافظ

هادی عدالت‌پور*

دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

یکی از ویژگی‌های معشوق این است که به جلوه‌های گوناگون، خود را بر عاشق عرضه می‌دارد و سعی می‌کند دل او را برآید. این جلوه‌گری‌ها بیانگر ناز معشوق هستند. حاصل این پژوهش این است که گاه، عشق الهی به صورت عشق انسانی تجلی می‌کند؛ بنابراین می‌توان گفت که ناز برخاسته از زیبایی انسان نیز تجلی ناز الهی است و بین جلوه‌های ناز خداوند و معشوق انسانی، رابطه وجود دارد و صفات لطف معشوق انسانی، تجلی صفات جمال خداوند و صفات قهر معشوق انسانی، تجلی صفات جلال خداوند است. در شعر حافظ، معشوق، گاه زمینی است؛ در این صورت، با اوصاف و جلوه‌های معشوق زمینی ناز می‌کند و گاه آسمانی و معنوی است که در این صورت، جلوه‌های ناز او با مفاهیم معنوی خاص خود بیان می‌شوند و گاه، هم زمینی است و هم آسمانی که در این صورت، ناز او نازی است با رمز و رازهای معنوی که در صورت و قالب جلوه و ناز معشوق زمینی بیان می‌شود. در این پژوهش، ضمن بیان مفاهیم ناز در ادبیات عاشقانه و عارفانه و ارتباط بین معشوق زمینی و خداوند، جلوه‌های ناز معشوق حافظ را تحت دو عنوان کلی جلوه‌های جلی و خفی بررسی و تحلیل می‌کنیم و در کنار انواع جلوه‌های ناز معشوق زمینی، مفاهیم و علت‌های آن‌ها از دید عرفا بیان می‌شود.

واژه‌های کلیدی: حافظ، معشوق، مفاهیم ناز، جلوه‌های ناز.

۱. مقدمه

موضوع عشق و مشتقات آن از جمله موضوعاتی است که در ادب فارسی به طور گسترده به آن پرداخته شده است. موضوع ناز و جلوه‌گری معشوق در برابر عاشق، از

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی hadiedalatpoor@yahoo.com

جمله مباحث مربوط به عشق است که در ادبیات غنایی و عرفانی، مفاهیم، علل و جلوه‌های خاص خود را در برمی‌گیرد و گاه در نتیجه‌ی پیوند بین عشق و عرفان، اشتراکاتی بین این دو حاصل گشته است؛ یعنی معشوق آسمانی و معنوی، همچون معشوق زمینی و مادی بر عاشق جلوه‌گر می‌شود و نیز معشوق زمینی به سبب زیبایی آسمانیش، دست‌نیافتنی می‌شود. «او گوهری آسمانی پیدا می‌کند؛ همه‌ی دردهای شاعر نگون‌بخت را در مان می‌توان کرد؛ اما بی‌اعتنا و غیربشری است. چنین معشوقی که سخت دوردست و همانند نشئه و خلسه‌ی ملکوتی‌ایست که آدمی از شعر، موسیقی، خاطره، می‌ناب و عرفان می‌طلبد، تنها احساسی که در عاشق افتاده‌ی خاکسار برمی‌انگیزد، شوق پرستش و نیایش است؛ از این رو شاعر خود را برده و بنده معشوق می‌خواند. عشق و دلدادگی به چنین معشوقی از جهتی، در نظر شاعر، هم‌ارز و قابل قیاس با عشق الهی است.» (ستاری، ۱۳۷۹: ۸۶)

گروهی بر مبنای اندیشه‌ای ریشه‌دار و کهن، کار معشوق را ناز و وظیفه‌ی عاشق را نیاز می‌دانند. براساس همین اندیشه است که احمد غزالی می‌گوید: «معشوق خود به همه حال، معشوق است؛ پس استغناء صفت اوست و عاشق به همه حال، عاشق است؛ پس افتقار صفت اوست.» (غزالی، ۱۳۵۹: ۲۲) در *مرصادالعباد* نیز آمده که مرید «باید در هیچ مقام، نیاز از دست ندهد و اگرچه در مقام ناز می‌افتد، خود را به تکلف با عالم نیاز می‌آورد که نیاز، خاص عاشق است و ناز، مقام خاص معشوق.» (رازی، ۱۳۵۲: ۱۴۵) سنایی در این باره معتقد است خداوند در هستی تجلی نمود؛ ولی بار ناز معشوقی او به قدری سنگین بود که حتی یک عاشق هم او را به تحقیق نیافت:

از روی نیاز او همه را روی نماید یک دل‌شده او را ز ره ناز نیابد

(سنایی، ۱۳۸۵: ۸۴۲)

احمد غزالی در *سوانح العشاق* و عراقی در *لمعات*، ویژگی‌های معشوق را به طور مفصل بیان کرده‌اند. این دو - خصوصاً غزالی - به طور موشکافانه این بحث را بیان کرده‌اند. بسیاری از ویژگی‌های ذکر شده برای معشوق در این دو اثر، برای هر دو نوع معشوق زمینی و آسمانی، صادق است. شاعران نیز چه در شعر غنایی و چه در شعر عرفانی، به طور گسترده انواع ناز و ادا و اطوار معشوق را با لطف بیان خویش ذکر کرده‌اند. عطار در *مختارنامه*، باب چهلم را به ناز و بی‌وفایی معشوق اختصاص داده است و سعدی نیز در این زمینه داد سخن داده است (ر.ک: سعدی، ۱۳۸۴)

اما در شعر حافظ جلوه‌هایی از معشوق، نظیر خنده‌ی زیر لب، نکته‌گویی در جواب عاشق و معاشرت و آمیختن با بیگانگان و رقیبان برای خون‌کردن به دل عاشق، وجود دارد که تنها عاشق اهل نظری چون او توان درک آن را دارد:

به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن کس این کرشمه نبیند که من همی‌نگرم
(حافظ، ۱۳۸۴: ۴۴۹)

البته باید توجه داشت، هنگامی که حافظ جلوه‌گری و ناز معشوق را بیان می‌کند وابسته به این که معشوق زمینی باشد یا آسمانی و یا قابل تأویل به هر دو، این ناز و جلوه‌گری‌ها معنا و مفهوم خاص خود را دارند.

۲. پیشینه‌ی پژوهش

درباره‌ی معشوق، پژوهش‌های متعددی صورت گرفته است که به برخی از آن‌ها که به نوعی با این پژوهش مرتبط یا نزدیک هستند، اشاره می‌شود:

- شیما فرجی‌فر و هادی خدیور (۱۳۹۱) در مقاله‌ای با عنوان «ناز و نیاز در ادبیات غنایی فارسی (با تکیه بر غزلیات سنایی، حافظ و وحشی بافقی)» به بررسی توأمان ناز و نیاز در اشعار سنایی، حافظ و وحشی بافقی و به ناز و نیاز عاشقانه و عارفانه و وجوه اشتراک آن‌ها و انواع ناز و نیاز پرداخته‌اند؛

- محمد مرادی و محمدحسین کرمی (۱۳۹۱) در مقاله‌ای با عنوان «بررسی سیمای معشوق در غزلیات انوری» به بررسی و تحلیل سیمای معشوق انوری، با تأکید بر توصیف اجزای ظاهری آن پرداخته‌اند و به صورت اجمالی، ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری معشوق انوری را معرفی کرده‌اند.

- روجا عدنانی (۱۳۸۹) در مقاله‌ای با عنوان «بررسی تطبیقی جلوه‌ی معشوق در غزلیات خاقانی و سعدی» به ویژگی‌های معشوق، نظیرداشتن زیبایی، صعب‌الوصول بودن، جفاکاری و ... در غزلیات خاقانی و سعدی پرداخته‌اند.

در این پژوهش‌ها بیش‌تر به بیان ویژگی‌های ظاهری و باطنی معشوق پرداخته شده است و مفهوم ناز معشوق در رابطه با نیاز عاشق، بیان گردیده است. وجه تمایز پژوهش حاضر این است که در آن نشان داده می‌شود که تمام صفات و ویژگی‌های معشوق، چه صفات و ویژگی‌های ظاهری و چه باطنی، در حقیقت جلوه‌هایی از ناز وی هستند.

۳. ناز عاشقانه و عارفانه و رابطه آن‌ها در عرفان

ناز در ادبیات عاشقانه و عارفانه، دارای مفاهیم کنایی و رمزی خاص خود است و عرفا بین مفاهیم و جلوه‌های این دو نوع ناز، ارتباط برقرار کرده‌اند.

۳.۱. ناز عاشقانه

در ادبیات عاشقانه مفاهیم و مصادیق گوناگونی برای ناز معشوق زمینی ذکر گردیده است:

- رفاه، آسایش (حاشیه‌ی برهان قاطع معین)؛ تنعم، کامرانی (آنندراج)؛ نعیم (ترجمان القرآن)؛ نعیم، نعمت (مهذب‌الاسماء)؛ تن آسانی، شادکامی، عزت، بزرگی، احترام، رامش، رخاء.
- کرشمه (فرهنگ اوبهی)؛ غنج و کشی (زمخسری)؛ غنج، دلال، شیوه (شعوری)؛ دلفریبی، کرشمه، غمزه، شیوه، غمزه‌ی شهوت انگیز، غمزه و دلفریبی که عاشق به معشوق خود می‌کند و از آن نوازش می‌خواهد (ناظم‌الاطباء)؛ لفظ یا حرکت یا اشاره‌ای که دلیل بر محبوب دانستن بجاآورنده نزد مخاطب باشد (فرهنگ نظام)؛ دلال (دهار)، غنج، عشوه، ادا، اطوار، قر و غربیله، غنچاره.
- امتناع، استغناء نشان دادن معشوق به عاشق (حاشیه‌ی برهان قاطع معین)؛ استغنا‌ی معشوق را گویند از عاشق که مبنی باشد برانگیزانیدن شوق (برهان)؛ استغناء (شعوری)؛ قهر و عتاب و استغنائی که معشوق کند، منت گذاشتن، مقابل نیاز عاشق.
- فخرکردن (فرهنگ نظام)؛ فخر (غیاث اللغات)؛ تفاخر (حاشیه‌ی برهان قاطع)؛ فخر، افتخار، تکبر، خودمنشی، لاف (ناظم‌الاطباء)؛ لفظ یا حرکت یا اشاره‌ای که دلیل بر غرور بجاآورنده باشد (از فرهنگ نظام)؛ عجب و نخوت، بالش، فخر، افتخار، بطر، کبر، استکبار، منعت.
- ملایمت، نرمی (ناظم‌الاطباء)؛ نوازش، تلاطف، تلطف، ملاطفت، دلجویی.
- بهانه‌ای که کودک از مادر و پدر خود می‌گیرد و از آن‌ها تسلا و دل‌نوازی می‌خواهد. (ناظم‌الاطباء)
- زیبایی، ظرافت، جمال، خوبی. (ناظم‌الاطباء)
- نزد صوفیه، قوت دادن معشوق است مر عاشق حزین و غمگین را. (کشف اللغات)، (نقل از لغت‌نامه‌ی دهخدا)

۳.۲. ناز عارفانه

از آن‌جا که در طرز تلقی‌های عارفانه و در کل در اشعار عرفانی، خداوند بر جایگاه معشوق تکیه زده است، لاجرم تمامی بندگان صدیقش عاشقان او محسوب می‌شوند و به او عشق می‌ورزند. در این نوع طرز تلقی نیز هم‌راستا با ناز و نیاز عاشقانه، ناز از آن معشوق و نیاز از آن عاشق است. نیز معشوق ادب عارفانه همچون معشوق ادب عاشقانه، دارنده‌ی جلوه‌های ناز جلی و ناز خفی است و انواع اعضای حسن معشوق که نموددهنده ناز جلی اوست، در ادب عارفانه برای خود، معنایی دارد و حتی وجوهی ناز خفی نیز در بردارنده‌ی معانی خاص خود است.

۳.۳. رابطه‌ی بین ناز عاشقانه و عارفانه در عرفان

بسیاری از عرفا بین مفهوم و جلوه‌های ناز عاشقانه و عارفانه ارتباط برقرار کرده‌اند. اصلی‌ترین منبع ناز، خداوند متعال است که در بردارنده‌ی تمامی صفات جمالیه و جلالیه برای استیلا بر مسند ناز است. حافظ مفهوم تجلی را با تعبیر جلوه‌ی حسن محبوب ازلی به‌کار می‌برد و از آن‌جا که حسن، ناز را به دنبال دارد، باید گفت که منظور حافظ از تجلی، همان ناز الهی است:

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه‌ی اوهام افتاد
(حافظ، ۱۳۸۴: ۱۵۰)

بعد از این روی من و آینه‌ی وصف جمال که در آن‌جا خبر از جلوه‌ی ذاتم دادند
(همان: ۲۴۶)

روزبهان بقلی که در نوشته‌های خویش اصطلاح تجلی را بسیار به‌کار برده است، آدمی را محل تجلی ذات و صفات خداوند و عالم را محل تجلی افعال او می‌داند. (روزبهان بقلی، ۱۳۴۴: ۳۷۷) زیبایی انسان نیز نور تجلی ذات و صفات الهی است. (همان، ۱۳۳۷: ۳۵) و از همین‌رو گاه عشق الهی به صورت عشق انسانی تجلی می‌کند. (همان: ۶۴)؛ بنابراین می‌توان گفت که ناز برخاسته از زیبایی انسان نیز تجلی ناز الهی است و بین جلوه‌های ناز خداوند و معشوق انسانی، رابطه وجود دارد و می‌توان صفات لطف معشوق انسانی را تجلی صفات جمال خداوند و صفات قهر معشوق انسانی را تجلی صفات جلال خداوند دانست.

۴. جلوه‌های ناز معشوق در شعر حافظ

آن‌چه برای معشوق مهم تلقی می‌شود، این است که به راه‌ها و شیوه‌های گوناگون، ناز

خود را ابراز کند. در این میان، ناز معشوق اعم از ناز آشکار و پنهان، برای دستیابی عاشق به مرحله‌ای والاتر صورت می‌گیرد و همچون صیقل، ناراستی‌های احتمالی وجود عاشق را به راستی بدل می‌سازد. ما در این بخش، جلوه‌های ناز معشوق را تحت دو عنوان کلی ناز جلی و خفی بررسی می‌کنیم. از آن‌جا که در شعر حافظ، معشوق گاه زمینی است و گاه آسمانی و گاه قابل تأویل به هر دو، در کنار جلوه‌ها و مفاهیم عاشقانه‌ی ناز معشوق زمینی، مفاهیم عارفانه‌ی آن‌ها نیز مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرند.

۴.۱. جلوه‌های ناز جلی در شعر حافظ

ناز جلی به کمک زیبایی‌های جسم و ظاهر معشوق صورت می‌گیرد. حرکاتی چون اشارات چشم و ابرو، تبسم، چمیدن و خرامیدن، زلف بر باد دادن، نیم‌نگاه، نگرستن به قفا و ... همگی از شیوه‌های ادای ناز ظاهر است و به مفهوم کنایی ناز اشارت دارد. شاعران برای نشان دادن ناز یار، معمولاً به کمک همین تصویرسازی‌ها به حسی کردن حرکات و سکناات معشوق می‌پردازند.

۴.۱.۱. غمزه

صاحب کرشمه به کرشمه‌ی معشوقی معروف است؛ این کرشمه با حضور و وجود عاشق معنا پیدا می‌کند. غزالی کرشمه‌ی معشوقی را همچون ملاحظت نمک در دیگ می‌داند: «جوانمردا! کرشمه‌ی معشوقی در حسن خود چون نمک در دیگ در باید، کمال ملاحظت به کمال حسن پیوندد.» (غزالی، ۱۳۷۰: ۲۸) معشوق نیازمند نیاز و طلب عاشق است: «همچنین کرشمه و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق به کار آید و این کار، بی‌یک‌دیگر راست نیاید.» (عراقی، ۱۳۶۳: ۱۱۱) و همراهی عشق درست نخواهد شد؛ چرا که مکمل هم هستند.

نیاز معشوق به عاشق از این روی است که معشوق، حسن خود را تنها از طریق عاشق می‌تواند نظاره‌گر باشد، معشوق هرگز به کمال حسن خود پی‌نمی‌برد، مگر از طریق آینه‌ی عاشق؛ همچنین عاشق است که در معشوق، فانی می‌شود؛ پس نیاز دیگر معشوق، فانی شدن عاشق در وجود معشوق است. وقتی که معشوق تجلی کند، عاشق متوجه درون خود خواهد بود تا آن حد که اگر معشوق در برابر دیدگان او قرارگیرد، او قادر به رؤیت و مشاهده نیست و توانایی مشاهده‌ی معشوق را ندارد؛ به همین علت،

معشوق جمال حقیقی خود را بر عاشق آشکار نخواهد کرد؛ اما همین که سایه‌ی معشوق بر عاشق جلوه‌گر شود و تجلی کند، عاشق را شیفته‌ی خود می‌نماید و به خود مشغول می‌دارد و با این استدلال است که معشوق، ناز و کرشمه آغاز می‌کند. به هر روی، ناز معشوق کشیدن دشوار است. حافظ خود نیک می‌داند که از دست ترک دل-سیاهی چون چشم معشوق، نمی‌توان امان جست، پس همان بهتر که دل مبتلای معشوق، کشته‌ی وی باشد:

دلَم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان چرا که شیوه‌ی آن ترک دل‌سیه دانست
(حافظ، ۱۳۸۴: ۶۷)

به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است بکش به‌غمزه که اینش سزای خویشتن است
(همان: ۷۲)

معشوق با غمزه‌ی خویش، دایم در حال تیراندازی بر قلب عاشق است و اگر باری تیر او کارگر نیفتاد، معلوم نیست بار دیگر، عاشق از غمزه‌ی نگاه وی در امان بماند:

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
(همان: ۲۳)

ز چشم شوخ تو جان کی توان برد که دایم با کمان اندر کمین است
(همان: ۷۸)

گاه حافظ مصلحت را در آن می‌بیند تا برای آسایش خاطر، از چشم معشوق دور بماند: با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او کان طره‌ی شیرنگ او بسیار طراری کند
(همان: ۲۵۷)

عافیت می‌طلبد خاطر م را بگذارند غمزه‌ی شوخش و آن طره‌ی طرار دگر
(همان: ۳۴۰)

مفاهیم ناز، کرشمه و شیوه، با وجودی که حتی بر اهل ادب یک‌سان می‌نماید، در لسان عرفا تفاوت‌های ظریفی با هم دارند. از نظر عراقی، ناز نمودن، ذاتی معشوق است و سبب قوت عاشق می‌شود؛ اما وی کرشمه را التفات معشوق می‌داند و شیوه را اندک جذبه‌ی الهی تعریف می‌کند و معتقد است گاه هست و گاه نیست تا عاشق مغرور نشود. (عراقی، ۱۳۶۳: ۴۵)

۴. ۱. ۲. خرامیدن

از جلوه‌گری‌های معشوق این است که با ناز و خرامان از کنار عاشق می‌گذرد؛ دل او را

می برد و از سر کشته‌ی خویش، همچون باد می‌گذرد:

خوش‌نازکانه می‌چمی ای شاخ نوبهار کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی
(حافظ، ۱۳۸۴: ۵۸۲)

خوش خرامان می‌روی چشم بد از روی تودور دارم اندر سر خیال آن‌که در پا میرمت
(همان: ۱۲۸)

از سر کشته‌ی خود می‌گذری همچون باد چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد
(همان: ۱۶۷)

دل از من برد و روی از من نهان کرد خدا را با که این بازی توان کرد
(همان: ۱۸۵)

نه راه است این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی گذاری آر و بازم پرس تا خاک
رهِت گردم (همان: ۴۳۰)

۴. ۱. ۳. شیرین کاری

از جلوه‌های دیگر معشوق این است که همچون لعبتی، به شیوه‌گری و ادا و اطوار در
حضور عاشق می‌پردازد:

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار که توسنی چو فلک رام تازیانه‌ی توست
(همان: ۵۰)

می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش گرچه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتالی‌ست
(همان: ۹۵)

و این‌ها همه برای تصاحب دل عاشق است:

حالی‌ا عشوه‌ی ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند
(همان: ۲۵۶)

شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز هرکه دل بردن او دید و در انکار من است
(همان: ۷۳)

و در نگاه حافظ، راز و رمز عشق و دل‌بری، در همین شیرین‌کاری‌های معشوق،
نهفته است؛ نه جمال ظاهری او:

لطیفه‌ای‌ست نهانی که عشق ازو خیزد که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری‌ست
(همان: ۹۲)

جمال شخص نه چشم‌است و زلف و عارض‌وخال هزار نکته در این کار و بار دل‌داری‌ست
(همان: ۹۲)

۴. ۱. ۴. شیرین‌زبانی

معشوق علاوه بر شیرین‌کار بودن، شیرین زبان نیز هست و با لفظی فصیح و شیرین، دل عاشق را می‌فریبد:

زنهار از آن عبارت شیرین دل‌فریب گویی که پسته‌ی تو سخن در شکر گرفت
(همان: ۱۱۹)

لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک رویی لطیف زیبا چشمی خوش کشیده
(همان: ۵۷۷)

بعضی نیز در معنای ناز، گفته‌اند: «فریب دادن معشوق است عاشق خود را» (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۵۷) و عراقی این فریب را به استدراج، تأویل نموده است. (عراقی، ۱۳۶۳: ۴۶)

۴. ۱. ۵. خنده‌ی زیر لب

از جلوه‌های معشوق حافظ، خنده‌ی زیر لب است و این خنده‌ها غذای جان عاشق است و گویی معشوق بدین وسیله میل و اقبال خویش را به عاشق نشان می‌دهد: آن‌که ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند قوت جان حافظش در خنده‌ی زیر لب است
(حافظ، ۱۳۸۴: ۴۶)

و گاهی نیز در این خنده‌های معشوق، نوعی بی‌اعتنایی و اظهار استغنا نهفته است: چه‌عذر بخت‌خود گویم که آن عیار شهرآشوب به‌تلخی کشت حافظ را و شکر دردهان دارد
(همان: ۱۶۲)

۴. ۱. ۶. حسن‌فروشی

جمال، صفت ذاتی محبوب است: «کمال جمال معشوق را به خود ادراک نتوان کرد؛ خصوصاً در غلبات عشق که مقام هستی بود و عاشق مغلوب مستی عشق، چه این سکر، مانع از ادراک کمال جمال معشوق است.» (عین‌القضات، ۱۳۷۷: ۹۵) «هرچند عشق مستولی‌تر گردد، جمال خوب‌تر نماید و بیگانگی معشوق از عاشق بیش‌تر شود.» (عراقی، ۱۳۶۳: ۸۸) معشوق خود کمال همه‌ی صفات جمالی و جلالی‌ست: «جوانمردا! معشوق به همگی خود جمال است و کمال‌ست و جلال‌ست و دلالت‌ست؛ تو کجایی؟ چرا به همگی خود ادراک نباشی؟ همه دیده باش تا او جمال بنماید؛ همه گوش باش تا او همه نطق بود؛ همه سؤال باش که او همه اجابت است. اگر تو همه ادراک باشی، کمال او را جمال خوانند؛ اگر همه عجز باشی جمال او را جلال خوانند. دریغ! کاشکی

باری اگر عشق او را طعم بدانی، عشق مخلوقات را از نهاد خود حقی بگذارده بوده‌ای.» (عین القضاة، ۱۳۷۷: ۳۶۶) معشوق حافظ، همه‌ی لوازم و اسباب حسن و جمال را داراست؛ چشم میگون و لب لعل و ابروی کمان و خط رخسار و زلف تابدار و قد بلند و کمر باریک، از ویژگی‌های ظاهری اوست که برخی از این ویژگی‌ها مختص معشوق ادبیات فارسی است و وی از حسن خویش، کمال استفاده را می‌کند و آن را در نظر عاشق جلوه می‌دهد:

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه‌ی توست
(حافظ، ۱۳۸۴: ۵۰)

شکنج زلف پریشان به دست باد مده مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش!
(همان: ۳۶۹)

از بهر خدا زلف مپیرای که ما را شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست
(همان: ۹۶)

خم ابروی تو در صنعت تیراندازی برده از دست هر آن‌کس که کمانی دارد
(همان: ۱۶۹)

و گاهی نیز معشوق، جلوه‌ای از حسن خویش را می‌نماید و از نظر غایب می‌شود:
چو ماه نوره بی‌چارگان نظاره زند به گوشه‌ی ابرو و در نقاب رود
(همان: ۳۰۰)

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو بیست
(همان: ۴۴)

۲.۴. جلوه‌های ناز خفی در شعر حافظ

ناز خفی، سکنا و افعالی است که اگرچه ظاهرش در قواعد ناز ظاهر نمی‌گنجد، مفهوم ثانویه‌ی آن به ناز معشوق برمی‌گردد و البته سرچشمه‌ی آن نیز نشأت گرفته از حسن معشوق است.

۲.۴.۱. استغنا

هیچ‌گاه بین عاشق و معشوق، آشنایی ایجاد نخواهد شد، و رتبه و شأن هر دو با هم متفاوت است؛ معشوق، مظهر تعزز و استغنا و کبریا و سلطنت است و مثل «السلطان لا صدیق له» بر او صادق است؛ درحالی‌که سراپای عاشق، نیاز، مذلت و افتقار است و هیچ‌گونه اشتراکی بین آن‌ها وجود ندارد و راهی برای آشنایی آنها ایجاد نخواهد شد؛

غزالی برای روشن شدن مطلب، آن را به بیمار و دارو تشبیه کرده است و دیگر عرفا نیز آن را محال دانسته‌اند: «آشنایی عاشق با معشوق، محالست و طالب روشنایی در عالم عشق، ضلال است. هودج عز معشوق، بر اوج قافله‌ی قاف کبریاست و نشو و نمای عاشق، در حضيض سفلی؛ نه او را حلول و نزول از عالم عزت، جایز؛ نه این را صعود و ترقی از حضيض حدوث، ممکن.» (عین القضاة، ۱۳۷۷: ۸۰)

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است به آب‌ورنگ و خال‌وخط چه حاجت روی زیبا را (حافظ، ۱۳۸۴: ۴)

و همین استغناست که مایه‌ی ناز معشوق است:

سخن در احتیاج ما و استغناى معشوق است چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد (همان: ۲۰۲)

ولی «از آن‌جا که حقیقت کارست، معشوق را از عشق عاشق، عارست؛ زیرا که نه سودست و نه زیان؛ اما عشق می‌کوشد تا عاشق را در نظر معشوق آرد و آن‌چه عشق، وجود عاشق را هدف ناوک بلا سازد، برای این معنی است که تا او را منظور معشوق کند و معشوق باشد که روی بدو آرد.» (عین القضاة، ۱۳۷۷: ۸۷) از همین روست که عاشق دست از تلاش برنمی‌دارد:

اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی‌ست من آن نیم که از این عشق‌بازی آیم باز (همان: ۳۴۹)

۲.۲.۴. غیرت

غیرت از ویژگی‌های معشوق و برخاسته از ناز وی است؛ چرا که معشوق با این صفت، توجه و محبت عاشق را از غیر خود، قطع و به خود جلب می‌کند: «غیرت معشوقی آن اقتضا کرد که عاشق، که به واسطه‌ی اشتغال وی بر امور متعدده‌ی متغیره، به اشیای مختلفه محتاج است و به قدر احتیاج، وی را محبت آن‌ها ثابت. غیر او را، یعنی معشوق را، چه آن غیر، عین عاشق باشد و چه غیر او، پس درست ندارد و به غیر او محتاج نشود؛ لاجرم خود را، به تجلین مذکورین آنفا، عین اشیا کرد تا هر چه را دوست دارد و به هرچه محتاج شود، او بود.» (جامی، ۱۳۸۳: ۹۲) و همین غیرت برخاسته از ناز معشوق است که ناز عاشق سرکش را سراپا سوز نیاز می‌کند:

سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسو دلبر که در کف او موم است سنگ خارا (حافظ، ۱۳۸۴: ۸)

۴. ۲. ۳. فراق

از نشانه‌های دیگر ناز و توجه عاشق به معشوق این است که معشوق فراق عاشق را می‌خواهد و وصال را در فراق می‌جوید: «محبوب فراق و بعد محب خواهدد.» (عراقی، ۱۳۶۳: ۱۰۲) «زیرا که در قرب و وصال، به صفت مراد خود است و در بعد فراق، به صفت مراد محبوب.» (همان: ۱۰۳)

آن‌گونه که بین عاشق و معشوق تفاوت وجود دارد، در بحث فراق از نظر دو طرف عشق نیز تفاوت دارد: «اگر فراق به اختیار معشوق بود، آن است که برگ یکی ندارد و اگر به اختیار عاشق بود، هنوز ولایت تمام نسپرده است.» (غزالی، ۱۳۷۰: ۳۹) من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع / او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد (حافظ، ۱۳۸۴: ۱۹۰)

۴. ۲. ۴. خشم و جنگ و تندخویی

خشم در لسان عرفا به ظهور رسیدن صفات قهریه در محبوب و مسلط شدن این صفات در اوست و جنگ، امتحان الهی به انواع و اقسام بلا یا است. (عراقی، ۱۳۶۳: ۴۹) از ویژگی‌های معشوق حافظ، خوی تند وی است و این از صفات معشوق زیباروست که حسن خویش را رایگان عرضه نمی‌کند و همواره ترش‌رو و گرفته است و با عاشق، سر جنگ دارد و جان عاشقان را سپند روی خویش می‌داند:

یاد باد آن‌که چو چشمت به عتابم می‌کشت / معجز عیسویت در لب شکرخا بود (حافظ، ۱۳۸۴: ۲۷۷)

چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود / ور آشتی طلبم با سر عتاب رود (همان: ۲۹۹)

آن‌که از سنبل او غالیه تابی دارد / باز با دل‌شدگان ناز و عتابی دارد (همان: ۱۶۷)

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود / رسم عاشق‌کشی و شیوه‌ی شهرآشوبی
جان عشاق سپند رخ خود می‌دانست / و آتش چهره بدین کار برافروخته بود (همان: ۲۸۶)

۴.۲.۵. جور و ستم

جفای معشوق، نزد عاشق دل‌پذیر و لذت‌بخش بخش است؛ زیرا هنگام جفا باید توجه معشوق به سوی عاشق باشد و این مسأله برای عاشق دل‌پذیر است و عاشق با درد عشق معشوق خوش‌تر است تا در حال آسایش و راحتی و جان، زمانی به کار عاشق می‌آید که با درد باشد و این درد، ناشی از جفا و بلا و هجران معشوق است.

«عشق چنان است که جفا از معشوق، در وصال عشق فزاید، و هیضم آتش عشق آید؛ که قوت عشق از جفاست؛ لاجرم زیادت شود تا در وصال بود برین صفت بود؛ اما در فراق جفای معشوق دست گیرد.» (غزالی، ۱۳۷۰: ۵۳) «جفا از صفات معشوق است: «تا عاشق از جفای معشوق در عشق گریزد.» (عراقی، ۱۳۶۳: ۸۸)

دیدم که یار جز سر جور و ستم نداشت بشکست عهد و ز غم ما هیچ غم نداشت
(حافظ، ۱۳۸۴: ۱۰۹)

دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم یارب از خاطرش اندیشه‌ی بیداد ببر
(همان: ۳۳۸)

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
(همان: ۱۰۷)

۴.۲.۶. مستی و غرور

مستی و غرور نیز از جلوه‌های ناز معشوق است که می‌تواند اشاره به حالت مستی ظاهری و حالات و حرکات شخص مست داشته باشد:

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت به تماشای تو آشوب قیامت برخاست
(همان: ۳۲)

و نیز می‌تواند اشاره به غرور و سرمستی از حسن خویش باشد:

غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
(همان: ۶)

۴.۲.۷. بی‌وفایی و پیمان‌شکنی

معشوق حافظ بی‌وفا و پیمان‌شکن است و این از ویژگی‌های روی زیباست:

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
(همان: ۶)

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل بنال بلبل بی‌دل که جای فریاد است
(همان: ۵۴)

دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است
(همان: ۵۷)

عراقی وفا را به عنایت بی‌واسطه‌ی الهی تأویل می‌کند. (عراقی، ۱۳۶۳: ۴۷) و گویی
حافظ خواستار عنایت بی‌واسطه‌ی محبوب است و از بی‌وفایی او گله دارد.

۴. ۲. ۸. ملامت و گستاخی

یکی از معانی و وجوه ناز معشوق، شوخی و گستاخی است که سعدی به این معنا
اشاره دارد:

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و ستمگری آموخت
(سعدی، ۱۳۸۴: ۴۷)

معشوق حافظ نیز شوخ و گستاخ است و دشنام بر زبان دارد؛ ولی حافظ دعاگوی
اوست:

اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم جواب تلخ می‌زبید لب لعل شکرخا را
(حافظ، ۱۳۸۴: ۵)

گاه نیز معشوق خود دل و دین عاشق را می‌برد تا بهانه‌ای برای ملامت وی به دست
آورد:

دل و دینم بشد و دلبر به ملامت برخاست گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
(همان: ۹۲)

۴. ۲. ۹. سنگین دلی

از جلوه‌های ناز معشوق این است که سنگین دل است و به خواسته‌ی عاشق، وقعی
نمی‌نهد:

ببرد از من قرار و طاقت و هوش بت سنگین دل سیمین بناگوش
(همان: ۹۲)

نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ‌رو حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست
(همان: ۱۰۲)

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما
(همان: ۱۶)

ذکر این نکته نیز لازم است که در دوره‌ی غزنویان که آغاز تسلط ترکان در تاریخ است، معمولا معشوق مذکر، ترکان لشکری هستند؛ از این رو بعدا صفات ایشان چون عربده‌جویی، بی‌وفایی، جفاکاری، سست‌پیمانی، خون‌ریزی و ظلم، جزو مختصات معشوق شعر فارسی می‌شود. حتی مشخصات جسمی ایشان چون چشم تنگ، کمر باریک، قد بلند و زلف برتافته نیز بعدها از مختصات معشوق شعر فارسی می‌شود. این‌که در شعر فارسی نگاه معشوق، تیر و ابروی او، کمان و زلفش، کمند است به این سبب است که این معاشیق ترک (از این رو ترک در ادبیات فارسی مجازا به معنی معشوق و زیبا هم است) عمدتا نظامی بوده‌اند. (شمیسا، ۱۳۸۰: ۴۴)

۴. ۲. ۱۰. معاشرت و آمیختن با بیگانگان

عاشق، معشوق را برای خویش می‌خواهد و از معاشرت او با بیگانگان رنج می‌برد و گاه این آمیختن معشوق با دیگران، باعث گمان‌هایی در ذهن عاشق درباره‌ی او می‌شود و معشوق نیز بدین امر، واقف است و این کار او نیز یکی از جلوه‌های خفی در نظر عاشق است تا ذهن وی را بیش‌تر به خود مشغول کند:

حالیا خانه‌برانداز دل و دین من است تا در آغوش که می‌خسپد و همخانه‌ی کیست
(حافظ، ۱۳۸۴: ۹۴)

می‌مخور با همه‌کس تا نخورم خون جگر سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم
یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
(همان: ۴۲۶)

۴. ۲. ۱۱. نکته‌گویی

گاه معشوق سخنان کنایه‌آمیز و نکات ظریفی را خطاب به عاشق بر زبان می‌راند که در آن‌ها وی را به استهزا می‌گیرد و خود را بزرگ و خردمند جلوه می‌دهد. معشوق حافظ «به تناسب فضای احساسی غزل، پاسخ‌ها و سخنان حکیمانه، نازآلود، مهرآمیز، لطف به انواع عتاب آلوده، وعده‌ی سرخرمن، رندانه و شیطنت‌آمیز» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۶۳۰) به عاشق خویش می‌دهد:

به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام ببین که تا به چه حدم همی‌کند تحمیق
(حافظ، ۱۳۸۴: ۴۰۴)

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ی آی به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری
(همان: ۶۰۳)

زدست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست
(همان: ۴۷)

چو گفتمش که دلم را نگاه‌دار چه گفت ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد
(همان: ۱۶۵)

و در پایان، گاه معشوق از تمامی حربه‌های خودنمایی و جلوه‌گری خویش بهره
می‌جوید:

زلف‌آشفته و خوی‌کرده و خندان‌لب و مست پیرهن‌چاک و غزل‌خوان و صراحی در دست
نرگشش عربده‌جوی و لیش‌افسوس‌کنان نیم‌شب دوش به بالین من آمد بنشست
سر فراگوش من آورد به آواز حزیمن گفت ای عاشق دیرینه‌ی من خوابت هست
(همان: ۳۹)

و عاشق بی‌چاره پاسخی ندارد جز این که بگوید:

عاشقی را که چنین باده‌ی شبگیر دهند کافر عشق بود گر نشود باده‌پرست
(همان)

و در پایان باید گفت هر جا که پای معشوق حقیقی و یا عشق حقیقی در میان
باشد، ناز در هر جلوه‌ای، ارزشمند و متعالی می‌شود و در اصل باطن آن ناز، زیبا و در
جای خود بر جان و دل عاشق، مؤثر می‌افتد؛ برای نمونه، اگر مفاهیمی چون کبر،
عهدشکنی و ستم، ضدارزش‌های انسانی محسوب می‌شود، چون از جانب معشوق و
برای جلوه‌گری او برای آموختن نکته‌ای به عاشق صورت می‌پذیرد، نه تنها ضدارزش
نیست، بلکه فی‌نفسه زیباست. «معشوق شاعر، تأثیرناپذیر و به هر کاری تواناست و پایه
و مایه و یا راز سروری و فرمانروایی‌اش بر شاعر، شکنجه کردن روح و جسم اوست.
پس ناگزیر باید طناز و پرمکر و کرشمه، سنگ‌دل، نازک‌طبع، با رفتاری درنیافتنی و
شگفت چون گوهر ناشناخته‌ی عشقی که بر دل و هستی عاشق شرر افکنده، باشد. این
معشوق، ملزم به توجیه و تبیین رفتار و کردارش نیست. این عاشق است که باید از او
پوزش بخواهد و با بخت بد و سرنوشت شوم خود بسازد و به فرجام، بسوزد.»
(ستاری، ۱۳۷۹: ۸۶)

۵. نتیجه‌گیری

ناز معشوق دارای مفاهیم، علل و جلوه‌های گوناگون است: مهم‌ترین مفاهیم ناز در ادبیات عاشقانه عبارتند از: نعمت و رفاه، کرشمه و غنج و غمزه، امتناع و استغنا، فخر و تکبر، ملایمت و نرمی، بهانه، زیبایی و ظرافت، قوت معشوق به عاشق. همچنین ناز در ادبیات عارفانه نیز دارای مفاهیم خاص خود است و بین ناز الهی و انسانی، رابطه وجود دارد و ناز معشوق انسانی تجلی ناز الهی است. مهم‌ترین علت ناز معشوق این است که جمال و جلال، صفات ذاتی معشوق هستند و معشوق دوست دارد جمال و جلال خویش را آشکار کند؛ از این رو به ناز رومی آورد که این ناز، گاه به صورت لطف و در قالب صفات جمال و گاه به صورت قهر و در قالب صفات جلال است. برخی از عرفا نظیر غزالی و روزبهان و عراقی از آن‌جا که عشق به هر دو نوع معشوق زمینی و خداوند را دارای یک حقیقت ثابت می‌دانند، علل یکسانی را برای ناز آن‌ها ذکر کرده‌اند.

جلوه‌های ناز به دو نوع کلی خفی و جلی تقسیم می‌شوند: مصادیق ناز جلی در شعر حافظ عبارتند از: غمزه، خرامیدن، شیرین‌کاری، شیرین‌زبانی، خنده‌ی زیر لب، حسن‌فروشی و مصادیق ناز خفی در شعر حافظ عبارتند از: استغنا، غیرت، فراق، خشم و جنگ و تندخویی، جور و ستم، مستی و غرور، بی‌وفایی و پیمان‌شکنی، ملامت و گستاخی، سنگین‌دلی، معاشرت و آمیختن با بیگانگان و نکته‌گویی.

فهرست منابع

- جامی، عبدالرحمن بن محمد. (۱۳۸۳). *اشعه اللمعات*. تهران: بوستان کتاب.
- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۹). *دیوان غزلیات حافظ*. به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: صفی علی شاه.
- رازی، نجم‌الدین. (۱۳۵۲). *مرصادالعباد*. به سعی و اهتمام حسین الحسینی النعمه‌اللهی، تهران: علمی و فرهنگی.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۸۴). *لغت‌نامه*. زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی، تهران: دانشگاه تهران.
- روزبهان بقلی شیرازی. (۱۳۴۴). *شرح شطحیات*. به تصحیح و مقدمه فرانسوی از هانری کربن، تهران: بخش ایران‌شناسی انجمن ایران و فرانسه.
- _____ (۱۳۶۵). *عبهرالعاشقین*. چاپ هنری کربن و محمد معین، تهران: انتشارات منوچهری.

۱۷. _____ مجله‌ی شعرپژوهی (بوستان ادب) / سال ۶، شماره‌ی ۴، زمستان ۹۳ (پیاپی ۲۲)

ستاری، جلال. (۱۳۷۹). *پیوند عشق میان شرق و غرب*. (ویرایش ۲)، اصفهان: فردا.
سجادی، جعفر. (۱۳۸۳). *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*. تهران: طهوری.
سعدی، مصلح بن عبدالله. (۱۳۸۴). *غزلیات سعدی*. از روی نسخه‌ی تصحیح شده
محمد علی فروغی، تهران: مهرداد.

سنایی غزنوی، مجدود بن آدم. (۱۳۸۵). *دیوان سنایی*. مدرس رضوی، تهران: سنایی.
شمیسا، سیروس. (۱۳۸۱). *شاهدبازی در ادبیات*. تهران: فردوس.
عدنانی، روجا. (۱۳۹۱). «بررسی تطبیقی جلوه‌ی معشوق در غزلیات خاقانی و سعدی».
فصلنامه‌ی در دری، سال ۱، شماره ۲، صص ۱۲۳-۱۳۴.

عراقی، فخرالدین. (۱۳۶۳). *لمعات*. تصحیح محمد خواجوی، تهران: مولی.
عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۷۵). *مختارنامه*. تصحیح محمدرضا شفیع کدکنی،
تهران: سخن.

غزالی، احمد بن محمد. (۱۳۵۹). *سوانح العشاق*. بر اساس تصحیح هلموت ریتربا
تصحیحات جدید، مقدمه و توضیحات نصرالله پورجوادی، تهران: بنیاد فرهنگ
ایران.

_____ (۱۳۷۰). *مجموعه آثار فارسی احمد غزالی*. به کوشش احمد
مجاهد، تهران: دانشگاه تهران.

فرجی‌فر، شیما و خدیور هادی. (۱۳۹۱). «ناز و نیاز در ادبیات غنایی فارسی».
فصلنامه‌ی تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی، پاییز ۹۱، شماره ۱۳،
صص ۱۷۷-۱۹۲.

مرادی، محمد و کرمی، محمدحسین. (۱۳۸۹). «بررسی سیمای معشوق در غزلیات
انوری». *پژوهش‌نامه‌ی ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان*، سال ۸، شماره
۱۵، صص ۹۹-۱۱۸.

مرتضوی، منوچهر. (۱۳۸۸). *مکتب حافظ*. تهران: توس.
همدانی، عین القضاة. (۱۳۷۷). *رساله لویح*. تصحیح و تحشیه‌ی رحیم فرمنش، تهران:
کتابخانه‌ی منوچهری.

_____ (۱۳۶۲). *نامه‌های عین القضاة همدانی*. به اهتمام علینقی
منزوی - عفیف عسیران، تهران: چاپ گلشن.